عقايد ابن‌ تيميه‌

 ابن‌ تيميه‌ علاوه‌ بر مذهب‌ حنبلى‌ كه‌ مذهب‌ وي‌ بود، به‌ تحقيق‌ در مذاهب‌ فقهى‌ و علم‌ كلام‌ و اصول‌ اعتقادات‌ نيز پرداخت‌ و برخلاف‌ اكثر معاصران‌ خود فلسفه‌ و حكمت‌ هم‌ آموخت‌ و با اديان‌ يهود و مسيحيت‌ آشنا شد. كسى‌ كه‌ آثار او را مطالعه‌ مى‌كند و اطلاعات‌ او را در معارف‌ اسلامى‌ از فقه‌ و حديث‌ و كلام‌ و لغت‌ و تفسير مى‌بيند، انتظار دارد كه‌ در بلندي‌ و تعصب‌ ستيزي‌ نيز فردي‌ برجسته‌ باشد و گرد تعصبات‌ و فرقه‌گراييهاي‌ زمان‌ خود نگردد، اما او در حدود عقايد مذهب‌ خانوادگى‌ خود (حنبلى‌) محدود و محصور مانده‌ و در مجادلات‌ و مباحثات‌ كلامى‌ از راه‌ انصاف‌ به‌ دوره‌ افتاده‌ و به‌ مخالفان‌ خود با سلاح‌ اتهام‌ حمله‌ كرده‌ است‌. البته‌ او در اين‌ كار همانند بغدادي‌ مؤلف‌ الفرق‌ بين‌ الفرق‌ و ابن‌ حزم‌ اندلسى‌ مؤلف‌ الفصل‌ چندان‌ تند نرفته‌ و همه‌ جا از سلاح‌ تكفير استفاده‌ نكرده‌ است‌.

ابن‌ تيميه‌ آنچه‌ را خوانده‌ و ياد گرفته‌ است‌، در دفاع‌ از اصول‌ حنابله‌ و محدثان‌ به‌ كار مى‌برد و فقط آنان‌ را اهل‌ نظر يا به‌ تعبير خودش‌ «نظار» مى‌خواند و بزرگان‌ انديشة جهان‌ و حكماي‌ بزرگ‌ اسلام‌ را به‌ باد انتقادهاي‌ سخت‌ و عنيف‌ مى‌گيرد و حتى‌ بر اشعري‌ و غزالى‌ و فخر رازي‌ بى‌محابا مى‌تازد و تنها در بعضى‌ از مسائل‌ فقهى‌ از خود استقلال‌ رأي‌ نشان‌ مى‌دهد.

درگیری با متکلمان و فلاسفه

ابن‌ تيميه‌ متكلمان‌ را اهل‌ بدعت‌ مى‌داند و مى‌گويد فلاسفه‌ و متكلمان‌، حقيقتى‌ را ثابت‌ نكرده‌اند و اصولى‌ را كه‌ بنياد نهاده‌اند با حقيقت‌ مناقض‌ و معارض‌ است‌ و آنها اين‌ اصول‌ را بر آنچه‌ پيامبر اسلام‌ آورده‌ است‌، مقدم‌ مى‌دارند. مى‌گويد بنابر عقيدة فلاسفه‌ پيغمبر حقيقت‌ را به‌ مردم‌ نگفته‌، بلكه‌ خلاف‌ حقيقت‌ را به‌ ايشان‌ گفته‌ است‌ تا نفع‌ خود را در آن‌ پندارند، ابن‌ سينا و امثال‌ او مى‌گفتند با اينكه‌ حضرت‌ رسول‌ از حقيت‌ آگاه‌ بود، مخالف‌ آن‌ را بيان‌ مى‌كرد و مردم‌ را به‌ تخييل‌ يا پندار مى‌افكند (همان‌، 361)؛ ولى‌ فارابى‌ و امثال‌ او معتقد بودند كه‌ پيغمبر اسلام‌ حتى‌ از حقيقت‌ هم‌ بى‌خبر بوده‌ است‌ و همچنانكه‌ خود در پندار بود مردم‌ را نيز به‌ پندار مى‌افكند، به‌ عقيدة ايشان‌ فيلسوف‌ از نبى‌ برتر است‌ و نبوت‌ از سنخ‌ رؤياست‌.

ابن‌ تيميه‌ مى‌گويد: متكلمان‌ معتقدند كه‌ حضرت‌ رسول‌ مى‌خواست‌ مردم‌ را از حقيقت‌ آگاه‌ سازد، اما عباراتى‌ كه‌ بدين‌ منظور بيان‌ كرده‌ است‌، دلالت‌ صريح‌ بر حقيقت‌ ندارد و بايد سخنان‌ او را تأويل‌ كرد. ملاحده‌ و قرامطه‌ تأويل‌ را فقط در حق‌ خواص‌ روا مى‌داشتند، تمام‌ اين‌ گروهها عقل‌ را با نص‌ و ظاهر قرآن‌ و حديث‌ معارض‌ مى‌دانند.

جایگاه عقل از نظر ابن تیمیه

ابن‌ تيميه‌ در اين‌ باب‌ 4 اصل‌ بيان‌ مى‌كند كه‌ محور همة عقايد و آراء او است‌:

1. عقل‌ با قرآن‌ و حديث‌ معارض‌ نيست‌؛ 2. عقل‌ موافق‌ قرآن‌ و حديث‌ است‌؛ 3. عقليات‌ حكما و متكلمان‌ كه‌ با نقل‌ و سنت‌ معارض‌ باشد، باطل‌ است‌؛ 4. عقل‌ درست‌ و صريح‌ و خالص‌ با اقوال‌ حكما و متكلمان‌ مخالف‌ است‌.

به‌ عبارت‌ ديگر ابن‌ تيميه‌ با استدلالات‌ عقلى‌ بدون‌ تكيه‌ بر قرآن‌ و حديث‌ مخالف‌ است‌ و عقل‌ را فقط در جايى‌ معتبر مى‌داند كه‌ با قرآن‌ و حديث‌ معارض‌ نباشد. عقيدة او همان‌ گونه‌ كه‌ در عنوان‌ يكى‌ از تأليفاتش‌ آمده‌ است‌ «موافقة صريح‌ المعقول‌ لصحيح‌ المنقول‌» است‌ و اين‌ معنى‌ را بارها در آثار خود گوشزد كرده‌ است‌. او مى‌گويد حتى‌ در اصول‌ دين‌ هم‌ بايد به‌ كتاب‌ و سنت‌ رجوع‌ كرد و تنها قرآن‌ است‌ كه‌ براي‌ مطالب‌ الهى‌ دلايل‌ عقلى‌ بيان‌ مى‌كند.

او مى‌گويد: اهل‌ كلام‌ دلالت‌ قرآن‌ و حديث‌ را به‌ جهت‌ ماهيت‌ خبري‌ و نقلى‌ آن‌ مى‌دانند، و چون‌ اعتماد بر صحت‌ خبر و نقل‌ به‌ جهت‌ اعتماد بر قول‌ مخبر و ناقل‌ است‌، براي‌ صحت‌ قول‌ مخبر از خود خبر نمى‌توان‌ استدلال‌ كرد و بايد آن‌ را با عقل‌ ثابت‌ كرد. پس‌ در نظر اهل‌ كلام‌، عقل‌ اصل‌ است‌ و علوم‌عقلى‌ اولويت‌ و اصالت‌ دارند. جوينى‌(امام‌الحرمين‌) و غزالى‌ و فخر رازي‌ همه‌ بر اين‌ عقيده‌اند.

در مقابل‌ ايشان‌ اشعري‌ و قاضى‌ عبدالجبار معتزلى‌ همدانى‌ معتقدند كه‌ قرآن‌ تنها خبر نيست‌، بلكه‌ شامل‌ ادلة عقلى‌ هم‌ هست‌، اما ادله‌اي‌ كه‌ در قرآن‌ آمده‌ و به‌ نظر ايشان‌ همه‌ ادلة عقلى‌ است‌، در حقيقت‌ ادلة عقلى‌ نيست‌. بنابراين‌، 3 عقيده‌ دربارة قرآن‌ موجود است‌: 1. عقيدة كسانى‌ كه‌ قرآن‌ را مشتمل‌ بر ادلة عقلى‌ نمى‌دانند؛ 2. عقيدة كسانى‌ كه‌ به‌ وجود ادلة عقلى‌ در قرآن‌ اقرار دارند، اما در تعيين‌ اين‌ ادله‌ و فهم‌ آن‌ اشتباه‌ مى‌كنند؛ 3. عقيدة كسانى‌ كه‌ اين‌ ادله‌ را چنانكه‌ بايد مى‌شناسند. در نظر او همة ائمة چهارگانه‌ (مالك‌، شافعى‌، ابوحنيفه‌ و ابن‌ حنبل‌) در اثبات‌ توحيد و صفات‌ به‌ قرآن‌ و حديث‌ استناد مى‌كنند و به‌ رأي‌ هيچ‌ كس‌ و به‌ عقل‌ و قياس‌ هيچ‌ كس‌ گردن‌ نمى‌نهند و به‌ همين‌ جهت‌ از گروه‌ سوم‌ هستند.

صفات خدا

اما در قرآن‌ و احاديث‌ نبوي‌ گاهى‌ براي‌ خداوند صفاتى‌ ذكر شده‌ است‌ كه‌ ظاهراً حاكى‌ از مشابهت‌ خداوند با بشر و حتى‌ جسمانيت‌ اوست‌، مانند اثبات‌ دست‌ براي‌ خدا در آية 64 از سورة مائدة (5): وَقالَت‌ِ الْيَهودُ يَدُاللّه‌ِ مَغْلولَةُ غُلَّت‌ْ اَيْديهِم‌ْ وَلُعِنوا بِما قالوا بَل‌ْ يَداه‌ُ مَبْسوطَنان‌ِ يُنْفِق‌ُ كَيْف‌َ يَشاءُ...؛ و مانند «استواء» يا جلوس‌ بر عرش‌، مثلاً در آية 54 از سورة اعراف‌ (7)؛ اِن‌َّ رَبَّكُم‌ُ اللّه‌ُ الَّذي‌ خَلَق‌َ السَّموات‌ِ وَ الاَرْض‌َ فى‌ سِتَّةِ اَيَّام‌½ ثُم‌َّ اسْتَوي‌ عَلَى‌ الْعَرْش‌ِ...؛ و يا در آية 17 از سورة حاقّه‌ (69)؛ ... وَ يَحْمِل‌ُ عَرْش‌َ رَبَّك‌َ فَوْقَهُم‌ْ يَوْمَئِذ½ ثَمانيَةٌ؛ و مانند آمدن‌ خد در صف‌ ملائكه‌، در آية 22 از سورة فجر (89)؛ وَجاءَ رَبُّك‌َ وَالْمَلَك‌ٌ صَفّاً صَّفَّاً. به‌ عقيدة ابن‌ تيميه‌ اين‌ صفات‌ كه‌ در قرآن‌ براي‌ خداوند ذكر شده‌ است‌ همگى‌ صحيح‌ است‌ و تأويل‌ بردار نيست‌؛ منتهى‌ بايد براي‌ اجتناب‌ از تشبيه‌ و تجسيم‌ گفت‌ كه‌ كيفيت‌ اين‌ صفات‌ به‌ دليل‌ خود قرآن‌ كه‌ فرمود است‌:... لَيْس‌َ كَمِثْلِه‌ِ شَى‌ْءٌ... (شوري‌/42/11)، مجهول‌ است‌.
پس‌ از اعتقاد ابن‌ تيميه‌ در توحيد خداوند و اثبات‌ صفات‌ كه‌ اساس‌ عقايد دينى‌ اوست‌، مبتنى‌ بر دو اصل‌ است‌:

1. آنچه‌ «سلف‌» يعنى‌ بزرگان‌ صدر اسلام‌ گفته‌اند، صحيح‌ است‌ و بايد از آن‌ پيروي‌ كرد (ابن‌ تيميه‌ از آن‌ به‌ «طريق‌ سلف‌» تعبير مى‌كند)؛

 2. تأويل‌ آيات‌ به‌ معنى‌ اصطلاحى‌ متأخرِ آن‌ صحيح‌ نيست‌ و آنچه‌ دربارة «تأويل‌» در قرآن‌ و حديث‌ و كلمات‌ سلف‌ آمده‌ است‌، معنى‌ ديگري‌ دارد.
منظور ابن تیمیه از طريق‌ سلف‌

 ابن‌ تيميه‌ در همة آثار خويش‌ خود را پيرو سلف‌ يعنى‌ صحابه‌ و تابعين‌ و محدثان‌ بزرگ‌ قرن‌ 2 و 3ق‌/8 و 9م‌ مى‌داند. به‌ عقيدة او سلف‌، قرآن‌ و سنت‌ را بهتر از مدعيان‌ علم‌ و متكلمان‌ ادوار بعد درك‌ مى‌كرده‌اند. استدلال‌ او اين‌ است‌ كه‌ صحابه‌ نزديك‌ترين‌ اشخاص‌ به‌ حضرت‌ رسول‌ بوده‌اند و قرآن‌ به‌ زبان‌ ايشان‌ و براي‌ فهم‌ ايشان‌ نازل‌ شده‌ است‌ و درك‌ و فهم‌ قرآن‌ و حديث‌ و سنت‌ براي‌ ايشان‌ كه‌ معاصران‌ و مستمعان‌ آن‌ حضرت‌ بوده‌اند، امري‌ مسلم‌ و غيرقابل‌ انكار است‌. او در «العقيدة الحموية الكبري‌» (1/425-426) مى‌گويد كه‌ خداوند به‌ فرمودة خود دين‌ و نعمت‌ خود را براي‌ حضرت‌ رسول‌ و اصحاب‌، كامل‌ و تمام‌ كرده‌ است‌: ... اَلْيَوْم‌َ اَكْمَلْت‌ُ لَكُم‌ْ دينَكُم‌ْ وَ اَتْمَمْت‌ُ عَلَيْكُم‌ْ نِعْمَتى‌ وَ رَضيت‌ُ لَكُم‌ُ الاْسْلام‌َ ديناً... (مائده‌/5/3) و: قُل‌ْ هذِه‌؟ سَبيلى‌ اَدْعوا اِلَى‌ اللّه‌ِ عَلى‌ بَصيرَة اَنَا وَ مَن‌ِ اتَّبَعَنى‌ (يوسف‌/12/108). پس‌ محال‌ است‌ كه‌ مسألة ايمان‌ به‌ خداوند و علم‌ به‌ او و صفات‌ او در قرآن‌ و حديث‌ مبهم‌ و مشتبه‌ فرو گذاشته‌ شود و خداوند ميان‌ آنچه‌ از صفات‌ و اسماء بر او واجب‌ يا ممتنع‌ است‌ فرق‌ ننهند. چگونه‌ مى‌توان‌ پذيرفت‌ كه‌ خدا و رسول‌ و اصحاب‌ او قول‌ و اعتقاد دربارة خدا را چنانكه‌ بايد، استوار نكرده‌ باشند؟ و محال‌ است‌ كه‌ اصحاب‌ رسول‌ الله‌ در اين‌ باره‌ چيزي‌ ندانند و متأخران‌ در اين‌ باره‌ از سابقان‌ و سلف‌ داناتر باشند. او مى‌گويد كه‌ بعضى‌ از جهّال‌ مى‌پندارند راه‌ سلف‌ دربارة فهم‌ صفات‌ و اسماء خدا سالم‌تر است‌، ولى‌ راه‌ خلف‌ و متأخران‌ استوارتر و علمى‌تر. اما بيشتر اين‌ اشخاص‌ بدعت‌ گذارند، زيرا راه‌ فلاسفه‌ را بر راه‌ سلف‌ ترجيح‌ مى‌نهند («العقيدة...»، 1/427). به‌ عقيدة او متكلمان‌ از علم‌ و معرفت‌ به‌ خدا آگاهى‌ ندارند و در ميان‌ ايشان‌ از اين‌ معرفت‌ خبر و اثري‌ نيست‌. با اينكه‌ حضرت‌ رسول‌ قرن‌ خود را بهترين‌ قرنها خوانده‌ است‌، چگونه‌ مى‌توان‌ گفت‌ كه‌ مردم‌ آن‌ قرن‌، يعنى‌ اصحاب‌ آن‌ حضرت‌، از جوجه‌ فيلسوفان‌ (افراخ‌ المتفلسفه‌) و پيروان‌ هنود و يونانيان‌ و مجوس‌ و مشركان‌ و يهود و نصارا و صابئين‌ كمتر مى‌دانسته‌اند و اين‌ طوايف‌ آگاه‌تر از اهل‌ قرآن‌ و ايمان‌ بوده‌اند؟ (همان‌، 1/428- 429).

رد عالم مجردات توسط ابن تیمیه

با اين‌ مقدمه‌، ابن‌ تيميه‌ همة صفات‌ و افعالى‌ را كه‌ براي‌ خداوند در قرآن‌ ذكر شده‌ است‌، صحيح‌ و درست‌ مى‌داند و تأويل‌ آن‌ را جايز نمى‌شمارد و براي‌ فرار از تهمت‌ تشبيه‌ مى‌گويد: همة اين‌ صفات‌ درست‌ و بر حق‌ است‌، اما كيفيت‌ آن‌ مجهول‌ است‌.

او بودن‌ خداوند بر فراز آسمانها و جلوس‌ او بر عرش‌ را صحيح‌ مى‌داند و به‌ آيات‌ «... اِلَيْه‌ِ يَصْعَدُ الْكَلِم‌ُ الطَّيَّب‌ُ وَ الْعَمَل‌ُ الصّالِح‌ُ يَرْفَعُه‌ُ...» (فاطر/35/10)، «... اِنّى‌ مُتَوَفّيك‌َ وَ رافِعُك‌ اِلَى‌َّ...» (آل‌ عمران‌/ 3/55)، «تَعْرُج‌ُ الْمَلائِكَةُ و الرّوح‌ُ اِلَيْه‌ِ...» (معارج‌/70/4) و «اَلرَّحْمن‌ُ عَلَى‌ الْعَرْش‌ِ اسْتَوي‌» (طه‌/20/5) و موارد ديگر استناد مى‌كند. همچنين‌ به‌ معراج‌ حضرت‌ رسول‌ و نزول‌ ملائكه‌ از سوي‌ خدا بر زمين‌ و امثال‌ آن‌ استدلال‌ مى‌كند. او مى‌گويد: هيچ‌ يك‌ از صحابه‌ و تابعين‌ و ائمة اسلام‌ در نص‌ّ و ظاهر اين‌ آيات‌ اختلاف‌ ندارند و هيچ‌ يك‌ از ايشان‌ نگفته‌ است‌ كه‌ خدا در آسمان‌ بر عرش‌ نيست‌. او مى‌گويد: همة سلف‌، خدا را در آسمان‌ مى‌دانستند و مانند متكلمان‌ و متأخران‌ نگفته‌اند كه‌ «خداوند در همه‌ جا هست‌ و نسبت‌ او به‌ مكانها يكى‌ است‌» و نگفته‌اند كه‌ «خدا نه‌ در داخل‌ عالم‌ است‌ و نه‌ در خارج‌ آن‌» و يا «خداوند قابل‌ اشارة حسى‌ نيست‌». او بر اين‌ معنى‌ اخير (قابل‌ اشارة حسى‌ بودن‌ خدا) استدلال‌ مى‌كند كه‌ حضرت‌ رسول‌ در حجةالوداع‌ انگشت‌ خود را به‌ سوي‌ آسمان‌، يعنى‌ به‌ سوي‌ خدا، بلند كرد و فرمود: «اللّهم‌ اشهد...». بنابراين‌، خداوند در آسمان‌ است‌ و قابل‌ اشارة حسى‌ است‌.

او مى‌گويد: چگونه‌ مى‌توان‌ پنداشت‌ كه‌ اصحاب‌ رسول‌الله‌ اين‌ نصوص‌ روشن‌ را نفهميده‌ باشند، اما ايرانيان‌، يونانيان‌، يهودان‌، نصارا و فيلسوفان‌ عقيدة صحيح‌ را دريابند و براي‌ امت‌ اسلامى‌ بيان‌ كنند؟ از سوي‌ ديگر، اگر صحابه‌ اين‌ نصوص‌ را در نيافته‌ باشند، پس‌ بايد چنين‌ پنداشت‌ كه‌ قرآن‌ قابل‌ فهم‌ نيست‌ و خداوند مردم‌ را بدون‌ كتاب‌ و هدايت‌ و ارشاد رها كرده‌ است‌، و معنى‌ چنين‌ سخنى‌ اين‌ است‌ كه‌ مردم‌ معرفت‌ خدا و صفات‌ او را در قرآن‌ و حديث‌ نجويند و از سلف‌ و اهل‌ سنت‌ نپرسند، بلكه‌ به‌ عقول‌ خود رجوع‌ كنند («العقيدة...»، 1/433).

به‌ گفتة او كسانى‌ كه‌ صفاتى‌ مانند بودن‌ خداوند بر فراز آسمان‌ و بر بالاي‌ عرش‌، و قابل‌ اشاره‌ و قابل‌ رؤيت‌ بودن‌ او و صفات‌ ديگر را از او نفى‌ مى‌كنند، در حقيقت‌ به‌ «تعطيل‌ ذات‌ از صفات‌» قائلند. اينان‌ اين‌ عقايد را از طريق‌ جهميه‌ از يهود و نصارا و صابئين‌ فرا گرفته‌اند. به‌ عقيدة او فلاسفه‌ يا از صابئه‌ هستند و يا از مشركين‌، يعنى‌ يونانيان‌ كه‌ به‌ خدايان‌ متعدد قائل‌ بودند.

ابن‌ تيميه‌ مى‌گويد: پس‌ از آنكه‌ در قرن‌ 2ق‌/8م‌ كتابهاي‌ يونانيان‌ به‌ عربى‌ ترجمه‌ شد، فتنه‌ بالا گرفت‌ و در قرن‌ 3ق‌ عقايد جهميه‌ در عالم‌ اسلام‌ منتشر شد و ائمة دين‌ با آن‌ به‌ مخالفت‌ برخاستند. بشر مريسى‌ (د 218ق‌/833م‌) از جهميه‌ قرآن‌ و حديث‌ را با رأي‌ خود تأويل‌ كرد و تأويلاتى‌ كه‌ امروز از صفات‌ خدا مى‌كنند، مانند تأويلات‌ ابن‌ فورك‌، فخر رازي‌، ابوعلى‌ جبّائى‌، قاضى‌ عبدالجبار همدانى‌ و غزالى‌، همه‌ همان‌ تأويلات‌ بشر مريسى‌ است‌، اما گاهى‌ در كلام‌ اين‌ اشخاص‌ سخنانى‌ در رد تأويل‌ و ابطلال‌ آن‌ نيز ديده‌ مى‌شود و گاهى‌ سخنان‌ خوب‌ هم‌ گفته‌اند («العقيدة...»، 1/435-436).

تأويل‌ در نظر ابن‌ تيميه‌

 در نظر ابن‌ تيميه‌ عقل‌ هيچ‌ معارضه‌ و مخالفتى‌ با نصوص‌ قرآن‌ و حديث‌ ندارد و بنابراين‌ تأويل‌ به‌ معنى‌ اصطلاحى‌ آن‌، مورد پيدا نمى‌كند. به‌ گفتة او تأويل‌، صرف‌ لفظ از احتمال‌ راجح‌ به‌ احتمال‌ مرجوح‌ با ذكر دليل‌ است‌، يعنى‌ بازگرداندن‌ لفظ از معنى‌ ظاهري‌ آن‌ به‌ معنى‌ ديگري‌ كه‌ ظاهر لفظ، آن‌ را نمى‌رساند. تأويل‌ به‌ اين‌ معنى‌ در موردي‌ است‌ كه‌ الفاظ و ظواهر قرآن‌ و حديث‌ معارض‌ و مخالف‌ با عقل‌ به‌ نظر مى‌رسد و شخص‌ نقل‌ را و ظواهر كلام‌ خدا و رسول‌ را مطابق‌ عقل‌ تأويل‌ مى‌كند تا با آن‌ مخالفت‌ نداشته‌ باشد، كه‌ در حقيقت‌، در اين‌ موارد نيز اصلاً تعارضى‌ ميان‌ نقل‌ و عقل‌ وجود نداشته‌ است‌. تأويل‌ بدين‌ معنى‌ كار كسانى‌ است‌ كه‌ عقل‌ و نقل‌ را در بسياري‌ از موارد متعارض‌ و متناقض‌ مى‌دانند و از همين‌ رو استدلال‌ مى‌كنند كه‌ در صورت‌ تعارض‌ عقل‌ و نقل‌ يا بايد هر دو را پذيرفت‌ كه‌ در آن‌ صورت‌ بايد جمع‌ ميان‌ نقيضين‌ كرد و يا بايد نقل‌ را مقدم‌ داشت‌ كه‌ در آن‌ صورت‌ بايد به‌ محال‌ و ممتنع‌ تن‌ در داد، زيرا آنچه‌ مخالف‌ عقل‌ باشد محال‌ و ممتنع‌ است‌. در نظر اين‌ اشخاص‌ عقل‌ اصل‌ و پايه‌ نقل‌ است‌ و در صورت‌ نفى‌ عقل‌، نفى‌ نقل‌ هم‌ لازم‌ مى‌آيد. پس‌ راهى‌ نمى‌ماند جز آنكه‌ عقل‌ را مقدم‌ بدارند.

ابن‌ تيميه‌ مى‌گويد: فخر رازي‌ و پيروان‌ او اين‌ استدلال‌ را به‌ منزلة قانون‌ كلى‌ براي‌ مراجعه‌ به‌ قرآن‌ و حديث‌ قرار داده‌اند. او مى‌گويد: ديگران‌ هم‌ هر يك‌ قانونى‌ دربارة گفتار انبيا آورده‌اند و جامع‌ همة آنها اين‌ است‌ كه‌ آنچه‌ خود با عقول‌ خود دريافته‌اند، اصل‌ است‌ و كلام‌ خدا و حديث‌ رسول‌ بايد تابع‌ عقول‌ آنها باشد و چنانچه‌ اين‌ كلام‌ و حديث‌ با عقول‌ ايشان‌ مخالف‌ باشد، بايد آنها را مطابق‌ عقول‌ تأويل‌ كرد. خوارج‌، مرجئه‌، وعيديه‌ و شيعه‌ اهل‌ بدعتند و بدعت‌ خود را اصل‌ مى‌دانند يا با نقل‌ روايتى‌ كاذب‌ از حضرت‌ رسول‌ آن‌ را اصل‌ مى‌شمارند، اما جهميه‌ و فلاسفه‌ عقايدي‌ ابراز مى‌كنند كه‌ مخالف‌ فرمودة انبياست‌ و در فهم‌ نصوص‌ انبيا و قرآن‌ و حديث‌ دو روش‌ در پيش‌ گرفته‌اند: روش‌ تبديل‌ و روش‌ تجهيل‌.

مسألة صفات‌

ابن‌ تيميه‌ با اعتقاد به‌ دو اصل‌ پيروي‌ از سلف‌ و توافق‌ ظواهر قرآن‌ و حديث‌ با عقل‌، يا اصل‌ عدم‌ تأويل‌ به‌ معنى‌ اصطلاحى‌، به‌ مسالة صفات‌ كه‌ يكى‌ از مهم‌ترين‌ مسائل‌ كلامى‌ ميان‌ اشاعره‌ و معتزله‌ است‌ مى‌پردازد، و اين‌ مسالة از عمده‌ترين‌ مباحث‌ در كتب‌ و آثار اوست‌. پيروان‌ سنت‌ و حديث‌ و اشاعره‌ مخالفان‌ خود را نافيان‌ و منكران‌ صفات‌ و «معطله‌» خوانده‌اند و متكلمان‌ معتزلى‌ مخالفان‌ خود را متهم‌ به‌ اعتقاد به‌ تعدد قدما و تشبيه‌ و تجسيم‌ كرده‌اند. ابن‌ تيميه‌ از طرفداران‌ سرسخت‌ اثبات‌ صفات‌، به‌ همان‌ معانى‌ ظاهري‌ مذكور در قرآن‌ و حديث‌ است‌. او مخالفان‌ خود را متهم‌ مى‌كند كه‌ صفات‌ كمال‌ خداوند را منكرند و او را عالم‌ و قادر و حى‌ و مريد نمى‌دانند.

مسألة رؤيت‌ خدا

اهل‌ سنت‌ و حديث‌ معتقدند كه‌ خداوند در روز رستاخيز ديده‌ خواهد شد، ولى‌ در اين‌ دنيا قابل‌ رؤيت‌ نيست‌. در برابر ايشان‌ معتزله‌ و شيعه‌ معتقدند كه‌ خداوند به‌ هيچ‌ وجه‌ قابل‌ رؤيت‌ نيست‌، زيرا مرئى‌ بودن‌ را از صفات‌ و خواص‌ اجسام‌ مى‌دانند و چون‌ خداوند جسم‌ نيست‌، پس‌ قابل‌ رؤيت‌ نيست‌.
ابن‌ تيميه‌ از طرفداران‌ سرسخت‌ مرئى‌ بودن‌ خداوند در آخرت‌ است‌ و اين‌ به‌ جهت‌ احاديثى‌ است‌ كه‌ به‌ قول‌ او صحيح‌ است‌. استدلال‌ عقلى‌ كه‌ ابن‌ تيميه‌ بر مرئى‌ بودن‌ خدا مى‌كند، اين‌ است‌ كه‌ شرايط مرئى‌ بودن‌ اشياء، امور وجودي‌ است‌ نه‌ عدمى‌، و در برابر آن‌، شرايط نامرئى‌ بودن‌ اشياء، امور عدمى‌ است‌، مثلاً هر اندازه‌ اشياء ضعيف‌تر و خردتر باشند - كه‌ ضعف‌ و خردي‌ امور عدمى‌ هستند - امكان‌ ديده‌ شدنشان‌ كمتر است‌ و هر اندازه‌ شى‌ء قوي‌تر و بزرگ‌تر و به‌ قول‌ او كامل‌تر باشد، امكان‌ ديده‌ شدن‌ آن‌ بيشتر است‌. به‌ همين‌ جهت‌ امور جامد براي‌ ديده‌ شدن‌ از «نور» سزاوارترند و نور براي‌ ديده‌ شدن‌ از ظلمت‌ و تاريكى‌ سزاوارتر است‌.

حال‌ چون‌ خداوند بزرگ‌تر و كامل‌تر از هر چيز است‌، پس‌ امكان‌ ديده‌ شدن‌ او بيشتر است‌. اما اينكه‌ در اين‌ جهان‌ قابل‌ رؤيت‌ نيست‌، براي‌ آن‌ است‌ كه‌ ديدگان‌ ما ضعيف‌ است‌ و به‌ همين‌ جهت‌ است‌ كه‌ موسى‌ به‌ هنگام‌ تجلى‌ خداوند بر كوه‌ نتوانست‌ او را ببيند. اما در روز بازپسين‌ ديدگان‌ انسانها قوي‌تر خواهد شد و بنابر اين‌ خواهند توانست‌ خداي‌ خود را ببينند. او آية «لا تُدْرِكُه‌ُ الاَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِك‌ُ الاَبْصارَ...» (انعام‌/6/103) را دليل‌ بر عدم‌ رؤيت‌ خدا نمى‌داند و مى‌گويد «درك‌» به‌ معنى‌ احاطه‌ و دريافت‌ است‌ نه‌ به‌ معنى‌ ديدن‌، يعنى‌ ديدگان‌ او را در نمى‌يابند و به‌ او احاطه‌ ندارند؛ اما ديده‌ شدن‌ غير از درك‌ شدن‌ است‌ ( منهاج‌ السنة، 1/215 به‌ بعد).

اما استدلالى‌ كه‌ ابن‌ تيميه‌ براي‌ مرئى‌ بودن‌ خدا كرده‌ است‌، در حقيقت‌ استدلالى‌ است‌ براي‌ جسم‌ بودن‌ خدا، اين‌ تيميه‌ در حقيقت‌ در اين‌ جهان‌ چيزي‌ جز امور جسمانى‌ و مادي‌ قائل‌ نيست‌ و مى‌گويد: اثبات‌ موجودي‌ كه‌ به‌ خود قائم‌ باشد، اما قابل‌ اشاره‌ نباشد و در درون‌ و بيرون‌ جهان‌ نباشد، چيزي‌ است‌ كه‌ محال‌ بودن‌ آن‌ بر عقل‌ معلوم‌ است.

آشكار است‌ كه‌ قابليت‌ رؤيت‌ و مرئى‌ بودن‌ از شرايط جسم‌ است‌ و استدلالى‌ هم‌ كه‌ ابن‌ تيميه‌ كرده‌ است‌، دليل‌ بر اين‌ مطلب‌ است‌. اما ابن‌ تيميه‌ صريحاً به‌ جسم‌ بودن‌ خداوند اعتراف‌ نمى‌كند و مى‌خواهد به‌ هر نحوي‌ كه‌ باشد، از اقرار صريح‌ سرباز زند.

مكان‌ خدا

ابن‌ تيميه‌ در منهاج‌ السنة در مسألة رؤيت‌ صريحاً اظهار كرده‌ است‌ كه‌ خداوند در فوق‌ عالم‌ است‌. بر اين‌ عقيده‌ اعتراض‌ شده‌ است‌ كه‌ «در فوق‌ بودن‌» به‌ اين‌ معنى‌ است‌ كه‌ «در تحت‌ نيست‌» و اين‌ به‌ معنى‌ امتياز يا جدايى‌ جانب‌ بالا از جانب‌ زير است‌. پس‌ اگر موجودي‌ باشد كه‌ جوانب‌ آن‌ از هم‌ ممتاز باشد. اما خود جسم‌ نباشد، سخنى‌ بيهوده‌ است‌ و بنابر ابن‌ قول‌، خداوند بايد جسم‌ باشد. جواب‌ ابن‌ تيميه‌ به‌ اين‌ اعتراض‌ جواب‌ نقضى‌ است‌ نه‌ حلى‌، زيرا مى‌گويد: شما مى‌گوييد كه‌ خداوند موجودي‌ قائم‌ به‌ ذات‌ است‌، اما قابل‌ اشارة حسى‌ نيست‌ و نه‌ در درون‌ جهان‌ است‌ و نه‌ بيرون‌ آن‌. اما اين‌ سخن‌ شما مخالف‌ عقل‌ است‌. زيرا هيچ‌ چيز نمى‌تواند داراي‌ دو صفت‌ متباين‌ يا متناقض‌ باشد (در اين‌ مورد: نه‌ در درون‌ جهان‌ باشد و نه‌ در بيرون‌ جهان‌).

اين‌ پاسخ‌ نقضى‌ مسأله‌ را حل‌ نمى‌كند و علاوه‌ بر اين‌ آية «هُوَ الاَوَّل‌ُ وَ الاخِرُ و الظَاهِرُ و الْباطِن‌ُ...» (حديد/3) آن‌ را نقض‌ مى‌كند، زيرا ظاهر و باطن‌ با هم‌ متباينند و شى‌ء نمى‌تواند هم‌ ظاهر باشد و هم‌ باطن‌. هر پاسخى‌ كه‌ ابن‌ تيميه‌ به‌ اين‌ اعتراض‌ بدهد، عليه‌ او خواهد بود.

ابن‌ تيميه‌ در «العقيدة الحموية الكبري‌» گفته‌ است‌: هيچ‌ يك‌ از سلف‌ و صحابه‌ و تابعين‌ نگفته‌اند كه‌ خداوند در آسمان‌ نيست‌ و يا فوق‌ عرش‌ نيست‌ و كسى‌ نگفته‌ است‌ كه‌ خداوند در همه‌ جا هست‌ و نسبت‌ همه‌ مكانها به‌ او يكى‌ است‌، و كسى‌ نگفته‌ است‌ كه‌ او نه‌ در درون‌ جهان‌ است‌ و نه‌ در بيرون‌ جهان‌ و كسى‌ نگفته‌ است‌ كه‌ او قابل‌ اشارة حسى‌ نيست.

بنابر اين‌ قول‌، همة سلف‌ و اصحاب‌ و تابعان‌ خداوند را در آسمان‌ و فوق‌ عرش‌ و قابل‌ اشارة حسى‌ و به‌ عبارت‌ ديگر او را داراي‌ مكان‌ مى‌دانند. چنين‌ چيزي‌ جز جسم‌ نتواند بود، اگر چه‌ از نام‌ آن‌ پرهيز شود. نظير اين‌ قول‌ است‌، مسألة آمدن‌ خدا كه‌ در آياتى‌ از قرآن‌ ذكر شده‌ است‌، مانند: هَل‌ْ يَنْظَرون‌َ اِلاّ اَن‌ْ يَأْتَيهُم‌ُ اللّه‌ُ فى‌ ظُلَل مِن‌َ الغَمام‌ِ... (بقره/210)، وَ جاءَ رَبُك‌َ وَ الْمَلَك‌ُ صَفَّا صَفَا (فجر/23)، هَل‌ْ يَنْظُرون‌َ اِلاّ تَأتَيهُم‌ُ الْمَلائِكَةُ اَوْ يَأْتى‌َ رَبُّك‌َ اَوْ يَأْتى‌َ بَعْض‌ُ آيات‌ِ رَبِّك‌َ... (انعام‌/158)، و يا حديث‌ «يَنزِل‌ُ رَبُّنا كُل‌َّ لَيلة اِلى‌ السَّماءِ الدُنيا حين‌َ يَبقى‌ ثُلث‌ُ اللَيل‌ِ الاخِرِ».

ابن‌ تيميه‌ مى‌گويد: حديث‌ فرود آمدن‌ خداوند به‌ آسمان‌ پايين‌ در هر شب‌، از احاديث‌ معروفى‌ است‌ كه‌ در نزد اهل‌ حديث‌ ثابت‌ است‌، و نيز مسلم‌ در صحيح‌ خود حديث‌ نزديك‌ شدن‌ خداوند در شبانگاه‌ عرفه‌ را نقل‌ كرده‌ است‌. او مى‌گويد همة اهل‌ سنت‌ متفقند بر اينكه‌ خداوند فرود مى‌آيد، اما با اين‌ فرود آمدن‌ او عرش‌ از خداوند خالى‌ نمى‌ماند.

مسلم‌ است‌ كه‌ ابن‌ تيميه‌ هرگز صريحاً خداوند را جسم‌ نگفته‌ است‌ و اتهام‌ او به‌ اين‌ عقيده‌ از راه‌ الزامات‌ منطقى‌ است‌ كه‌ بر او وارد است‌. مثلاً وقتى‌ مى‌گويد: خداوند قابل‌ اشارة حسيه‌ است‌، در حقيقت‌ جسم‌ بودن‌ او را پذيرفته‌ است‌.

رد منطق

ابن‌ تيميه‌ دين‌ اسلام‌ را دين‌ فطرت‌ مى‌خواند و چنانكه‌ گفتيم‌ عقل‌ را موافق‌ و مطابق‌ نقل‌ مى‌شمارد و حتى‌ احكام‌ عقل‌ را مأخوذ از قرآن‌ و احكام‌ شرع‌ مى‌داند. بديهى‌ است‌ كه‌ چنين‌ كسى‌ بايد با علوم‌ عقلى‌ مستقل‌ مخالف‌ باشد و با حكما و فلاسفه‌ كه‌ دربارة خداشناسى‌ و كلام‌، عقايدي‌ مستقل‌ اظهار داشته‌اند، مخالفت‌ كند. البته‌ او نظر فلاسفة طبيعى‌ و رياضى‌ را در حوزة مخصوص‌ طبيعت‌ و رياضيات‌ قبول‌ دارد، اما به‌ هيچ‌ وجه‌ دربارة الهيات‌ و احكام‌ و اخلاق‌ و سرنوشت‌ انسان‌، براي‌ ايشان‌ حق‌ اظهارنظر قائل‌ نيست‌. او دين‌ اسلام‌ را مطابق‌ آيه‌ 30 از سورة روم‌ (30)، دين‌ فطرت‌ مى‌خواند: فَاَقِم‌ْ وَجْهَك‌َ لِلدّين‌ِ حَنيفاً فِطْرَت‌َ اللّه‌ِ فَطَرَ النّاس‌َ عَلَيها... .

او با اين‌ اعتقاد منكر فلسفه‌ و منطق‌ است‌ و مخصوصاً منطق‌ را كه‌ منطقيان‌ آن‌ را راه‌ كسب‌ حقايق‌ و روش‌ درست‌ انديشه‌ مى‌شمارند، سخت‌ منكر است‌ و عقيده‌ دارد كه‌ منطق‌ ارسطويى‌ راه‌ به‌ حقيقت‌ نمى‌برد و برخلاف‌ آنچه‌ ادعا مى‌شود، راه‌ درست‌ تفكر و دوري‌ از خطاي‌ انديشه‌ هم‌ نيست‌. او در اين‌ دو كتاب‌ تأليف‌ كرده‌ است‌ كه‌ مهم‌ترين‌ آن‌ دو كتاب‌ الرد عى‌ المنطقيين‌ نام‌ دارد .

ابن‌ تيميه‌ مى‌گويد: منطق‌ «صناعت‌ وضعى‌ اصطلاحى‌» است‌ ( كتاب‌ الرد، 26) و با اين‌ سخن‌ اشاره‌ دارد به‌ اينكه‌ منطق‌ را ارسطو «وضع‌» كرده‌ است‌. او مى‌گويد: چيزي‌ كه‌ «وضعى‌» باشد از امور حقيقى‌ علمى‌ نتواند بود، زيرا حقايق‌ منوط و مربوط به‌ وضع‌ كسى‌ نيست‌. امور وضعى‌ با اختلاف‌ اوضاع‌ و احوال‌ فرق‌ مى‌كند، مثلاً لغات‌ و زبانها اموري‌ وضعى‌ هستند و با اختلاف‌ اقوام‌ و امم‌ تفاوت‌ مى‌يابند. اگر منطق‌ وضعى‌ است‌، نمى‌تواند ميزان‌ علوم‌ و حقايق‌ باشد، زيرا حقايق‌ و امور علمى‌ با اختلاف‌ اوضاع‌ و احوال‌ فرق‌ نمى‌كند و همواره‌ يكسان‌ است‌.

ابن‌ تيميه‌ امور مجرد از ماده‌ را نمى‌پذيرد و قول‌ كسانى‌ را كه‌ مى‌گويند: عالم‌ غيب‌ همان‌ عالم‌ مجردات‌ و مفارقات‌ (يعنى‌ جدا و مجرد از ماده‌) است‌، رد مى‌كند. او مى‌گويد: كسانى‌ كه‌ عالم‌ غيب‌ انبياء و رسل‌ را همان‌ عالم‌ عقلى‌ مى‌خوانند، از گمراه‌ترين‌ مردمانند. نيز مى‌گويد آنچه‌ فيلسوفان‌ و از جمله‌ ابن‌ سينا و رازي‌ و شهرستانى‌ از «عقليات‌» مى‌شمارند، در حقيقت‌ وجود خارجى‌ ندارد و فقط امور ذهنى‌ است‌. آغاز اعتقاد به‌ امور مجرد غيرمادي‌ را از فيثارغورسيان‌ مى‌داند كه‌ معتقد به‌ وجود اعداد مجرد بودند و بعد افلاطون‌ و پيروانش‌ كه‌ به‌ مثل‌ معتقد شدند و بعد ارسطو كه‌ به‌ عقول‌ عشره‌ قائل‌ شد و ابن‌ سينا كه‌ نفوس‌ فلكى‌ را جواهر قائم‌ به‌ نفس‌ خواند. امور غيبى‌ كه‌ انبيا گفته‌اند، امور مشهور و محسوس‌ هستند، منتهى‌ در اين‌ دنيا محسوس‌ نيستند و در آخرت‌ مشهود خواهند شد، و خداوند هم‌ رؤيتش‌ در آخرت‌ ممكن‌ خواهد گرديد. نيز مى‌گويد: اينكه‌ فلاسفه‌ واجب‌ الوجود را مجرد از صفات‌ ثبوتيه‌ مى‌دانند و او را داراي‌ حيات‌ و علم‌ و قدرت‌ و كلام‌ نمى‌خوانند و مى‌گويند او عقل‌ و عاقل‌ و معقول‌ است‌، امري‌ است‌ كه‌ مجرد تصور آن‌ به‌ فسادش‌ حكم‌ مى‌كند .

رد بر وحدت‌ وجود

ابن‌ تيميه‌ از مخالفان‌ سرسخت‌ قائلان‌ به‌ وحدت‌ وجود است‌. در رساله‌اي‌ كه‌ تأليف‌ كرده‌ و به‌ نام‌ «حقيقة مذهب‌ الاتحاديين‌ او وحدة الوجود» در ضمن‌ مجموعة الرسائل‌ و المسائل‌ (ج‌ 4- 5) به‌ طبع‌ رسيده‌ است‌، به‌ تفصيل‌ به‌ نقد و نقض‌ اقوال‌ پيروان‌ وحدت‌ وجود، مانند محيى‌الدين‌ ابن‌ عربى‌ و صدرالدين‌ قونوي‌ و تلمسانى‌ پرداخته‌ و آنها را خارج‌ از دين‌ اسلام‌ شمرده‌ است‌. او مى‌گويد: اگر كسى‌ مذهب‌ اهل‌ اتحاد يا وحدت‌ وجود را درست‌ و نيكو تصور كند، در ظهور فساد و بطلان‌ آن‌ كافى‌ خواهد بود و احتياج‌ به‌ دليل‌ ديگري‌ نخواهد داشت‌ و مشكل‌ آن‌ است‌ كه‌ بيشتر مردم‌ حقيقت‌ سخن‌ و مقصود ايشان‌ را درنمى‌يابند و حتى‌ خود ايشان‌ نيز حقيقت‌ آنچه‌ را مى‌گويند، درنمى‌يابند و به‌ همين‌ جهت‌ در سخنان‌ خود گرفتار تناقض‌ مى‌گردند.

اثبات‌ صانع‌، توحيد، نبوت‌ و معاد

 ابن‌ تيميه‌ اقرار به‌ صانع‌ را امري‌ فطري‌ مى‌داند و به‌ استناد آية «فَاَقِم‌ْ وَجْهَك‌َ لِلدّين‌ِ حَنيفاً فِطرَت‌َ اللّه‌ِ الَّتى‌ فَطَرَ النّاس‌َ عَلَيْها...» (روم/30) اسلام‌ را دين‌ فطرت‌ مى‌شمارد و به‌ همين‌ جهت‌ اثبات‌ صانع‌ را از راه‌ نظر و استدلال‌ درست‌ نمى‌داند و راههاي‌ اثبات‌ صانع‌ را كه‌ فيلسوفان‌ و متكلمات‌ به‌ تفصيل‌ ذكر كرده‌اند، باطل‌ مى‌شمارد. از اين‌ قول‌ كسانى‌ را كه‌ مى‌گويند: نظر و استدلال‌ براي‌ اثبات‌ خداوند واجب‌ است‌، باطل‌ مى‌داند ( مجموعة التفسير، 267 به‌ بعد). آنچه‌ حضرت‌ رسول‌ و انبياي‌ پيش‌ از او بر مردم‌ واجب‌ دانسته‌اند و آن‌ را مبدأ دين‌ قرار داده‌اند، توحيد است‌ و نخستين‌ شهادت‌ براي‌ ورود به‌ دين‌ اسلام‌ هم‌ شهادت‌ به‌ توحيد است‌ نه‌ اثبات‌ صانع‌. كلمة لااله‌الاالله‌ براي‌ اقرار به‌ وحدانيت‌ خداست‌، يعنى‌ وجود صانع‌ براي‌ عالم‌ امري‌ مفروض‌ و مسلم‌ است‌ و احتياجى‌ به‌ اثبات‌ ندارد و آنچه‌ احتياج‌ به‌ اثبات‌ دارد، توحيد است‌. نخستين‌ آيه‌اي‌ هم‌ كه‌ بر حضرت‌ رسول‌ نازل‌ شد، آية «اِقْرَأ بِاسْم‌ِ رَبَّك‌َ الَّذي‌ خَلَق‌َ» (علق‌/1) است‌ كه‌ وجود رب‌ و خالق‌ در آن‌ مسلم‌ است‌، گرچه‌ آية بعدي‌ «خَلَق‌َ الانْسان‌َ مِن‌ْ عَلَق» به‌ طور ضمنى‌ اثبات‌ خالق‌ هم‌ هست‌. ابن‌ تيميه‌ با اين‌ بيان‌ مى‌خواهد بگويد كه‌ اگر استدلال‌ عقلى‌ هم‌ براي‌ اثبات‌ خالق‌ لازم‌ باشد، استدلالى‌ است‌ كه‌ قرآن‌ كرده‌ و دلايل‌ ديگران‌ ارزش‌ ندارد. اين‌ استدلال‌ عقلى‌ كه‌ قرآن‌ مى‌كند، از راه‌ خود انسان‌ است‌ و او را متوجه‌ مى‌سازد كه‌ خودش‌ خالق‌ خود نمى‌تواند باشد، زيرا ابتداي‌ خلقت‌ او موجودي‌ است‌ به‌ نام‌ علق‌، و اين‌ بالاترين‌ دليل‌ است‌ بر اينكه‌ انسان‌ را متوجه‌ كند كه‌ او چيزي‌ نبوده‌ و كسى‌ ديگر او را آفريده‌ است‌، چنانكه‌ خداوند به‌ زكريا فرمود: ... وَ قَدْ خَلَقْتُك‌َ مِن‌ْ قَبْل‌ُ وَلَم‌ْ تَك‌ُ شَيْئاً (مريم‌/9)؛ و نيز در آية 5 از سورة حج‌ مراتب‌ اولية خلقت‌ انسان‌ را، از علقه‌ تا مراحل‌ بعدي‌، شرح‌ مى‌دهد و اين‌ بزرگ‌ترين‌ دليل‌ عقلى‌ بر اثبات‌ خالق‌ است‌ كه‌ در قرآن‌ آمده‌ است‌ و نيازي‌ به‌ دلايل‌ ديگر نيست‌. ابن‌ تيميه‌ مى‌گويد: آيات‌ نخستين‌ سورة علق‌، هم‌ استدلال‌ بر وجود خداوند است‌، هم‌ استدلال‌ بر نبوت‌، زيرا مى‌فرمايد: اِقْرَأْ وَ رَبُّك‌َ لاَكْرَم‌ُ. اَلَّذي‌ عَلَّم‌َ بِالْقَلَم‌. عَلَّم‌َ الاِنْسان‌َ مالَم‌ْ يَعْلَم‌ْ (علق‌/3- 5). تعليم‌ انسان‌ هم‌ به‌ وسيله‌ انبياست‌، زيرا انسان‌ ممكن‌ است‌ در اين‌ جهان‌ از بسياري‌ چيزها، مانند علم‌ به‌ اشياء و خواص‌ و كيفيات‌ آنها آگاه‌ شود. اما سرنوشت‌ خود را نمى‌داند، و نمى‌داند كه‌ از كجا آمده‌ است‌ و به‌ كجا خواهد رفت‌ و اين‌ فقط با تعليم‌ انبيا ميسر است‌ كه‌ هم‌ مبدأ او را بيان‌ مى‌كنند، هم‌ معاد او را. از اين‌ رو اثبات‌ معاد هم‌ با دليل‌ عقلى‌ مذكور در قرآن‌ ممكن‌ است‌، چنانكه‌ مى‌فرمايد: اَلَم‌ْ يَك‌ُ نُطْفَةً مِن‌ْ مَنى‌َّ يُمْنى‌. ثُم‌َّ كان‌َ عَلَقَةً فَسَوّي‌... اَلَيْس‌َ ذلك‌َ بِقادِر عَلى‌ اَن‌ْ يُحْيِى‌ الْمَوْتى‌ (قيامت‌/37-40). قياس‌ عقلى‌ در اين‌ آيه‌ و نظاير آن‌ اين‌ است‌ كه‌ خداوند كه‌ انسان‌ را از نطفه‌ آفريده‌ است‌ به‌ طريق‌ اولى‌ مى‌تواند او را دوباره‌ زنده‌ كند، چنانكه‌ مى‌فرمايد:... اِن‌ْ كُنْتُم‌ْ فى‌ رَيْب‌ مِن‌َ الْبَعْث‌ِ فَانّا خَلَقْناكُم‌ْ مِن‌ْ تُراب‌ مِن‌ْ نُطْفَة ... (حج/5). ابن‌ تيميه‌ در مواضع‌ مكرر از آثار خود اين‌ نوع‌ قياس‌ را «قياس‌ اَوْلى‌» مى‌خواند و آن‌ را بر قياس‌ منطقى‌ كه‌ «قياس‌ شمولى‌» مى‌خواند، ترجيح‌ مى‌دهد. بدين‌ ترتيب‌، ابن‌ تيميه‌ با وجود قرآن‌ نيازي‌ به‌ استدلالات‌ اهل‌ كلام‌ و حكمت‌ نمى‌بيند.
آراء فقهى‌

ابن‌ تيميه‌ در فقه‌ تابع‌ مذهب‌ حنبلى‌ بود، ولى‌ به‌ سبب‌ وسعت‌ اطلاع‌ در فقه‌ و حديث‌، و احاطه‌اش‌ بر آراء مذاهب‌ فقهى‌ ديگر به‌ استقلال‌ و حتى‌ به‌ اتخاذ آراء مستدل‌ مذاهب‌ فقهى‌ ديگر سوق‌ داده‌ شد. بنابراين‌ مى‌توان‌ ابن‌ تيميه‌ را مجتهدي‌ مستقل‌ شمرد، گر چه‌ عمدة اختيارات‌ او در احكام‌ بر مذهب‌ احمد بن‌ حنبل‌ استوار است‌ و آرائى‌ كه‌ او مخصوصاً جدا و مستقل‌ از مذاهب‌ فقهى‌ ديگر اظهار داشته‌ و در آن‌ فتوا داده‌، معدود است‌، اما همين‌ مسائل‌ معدود باعث‌ شهرت‌ او گشته‌ و دشمنان‌ بسيار براي‌ او فراهم‌ كرده‌ و موجب‌ آزار و حبس‌ او شده‌ است‌.

يكى‌ از مسائل‌ فقهى‌ كه‌ او در آن‌ مستقل‌ از مذاهب‌ ديگر فتوا داده‌، مسألة قصر نماز در سفر است‌. او براي‌ سفر حدي‌ نمى‌شناسد و فرقى‌ ميان‌ سفر كوتاه‌ و سفر بلند نمى‌گذارد و مى‌گويد: اصلى‌ براي‌ امتياز ميان‌ سفر كوتاه‌ و بلند در كتاب‌ خدا و سنت‌ رسول‌ وجود ندارد و احكامى‌ كه‌ معلق‌ و مشروط به‌ سفر است‌، مشروط به‌ مطلق‌ سفر است‌، چنانكه‌ فرموده‌ است‌: ... وَ اِن‌ْ كُنْتُم‌ْ مَرْضى‌ اَوْعَلى‌ سَفَرِ... (نساء/4/43) و در آن‌ اشاره‌ به‌ حد سفر نشده‌، است‌.

از آراء مستقل‌ ديگري‌ او اين‌ است‌ كه‌ در تلاوت‌ آيات‌ سجده‌ وضو لازم‌ نيست‌. ديگر آنكه‌ اگر كسى‌ در ماه‌ رمضان‌ به‌ گمان‌ آنكه‌ شب‌ شده‌ است‌، افطار كند، قضاي‌ روزه‌ بر او واجب‌ نيست‌. ديگر آنكه‌ در بيع‌ ميوه‌ به‌ عصير آن‌، مانند بيع‌ زيتون‌ به‌ روغن‌ زيتون‌، ربا نيست‌؛ همچنين‌ بيع‌ نقره‌ و طلا به‌ ساخته‌هايى‌ از آنها، مانند گوشواره‌ و ديگر زيور آلات‌، با تفاضل‌ و قرار دادن‌ مقدار زايد در برابر هنر و صنعتى‌ كه‌ در آن‌ زيورها به‌ كار رفته‌ است‌ جايز است‌؛ ديگر اينكه‌ آب‌ قليل‌ بر اثر تلاقى‌ اشياء نجس‌ متنجس‌ نمى‌شود، مگر در صورت‌ تغيير رنگ‌ و بو و نظاير آنها و نيز وضوء به‌ آب‌ پاك‌ خواه‌ مطلق‌ باشد يا مقيد و مضاف‌ جايز است‌.

ابن‌ تيميه‌ در مسائل‌ مربوط به‌ طلاق‌ فتاوي‌ خاص‌ دارد: به‌ مسألة حلف‌ به‌ طلاق‌ كه‌ در صورت‌ حنث‌ سبب‌ وقوع‌ طلاق‌ نمى‌شود، پيش‌ از اين‌ اشاره‌ شد. وي‌ طلاق‌ به‌ لفظ ثلاث‌ را فقط يك‌ طلاق‌ مى‌داند و برخلاف‌ اهل‌ سنت‌ عقيده‌ دارد كه‌ در طلاق‌ حرام‌ مانند طلاق‌ حائض‌ طلاق‌ واقع‌ نمى‌شود.

زيارت‌ قبور و مشاهد

ابن‌ تيميه‌ زيارت‌ قبور و مشاهد و اماكن‌ مقدس‌ و بناي‌ عمارات‌ بر آن‌ را با استناد به‌ احاديثى‌ از قبيل‌ «لعن‌ اللّه‌ اليهودَ و النصاري‌ اتّخذوا قبورَ انبيائهم‌ مساجدَ»، «فلا تتخذوا القبورَ مساجدَ فانى‌ انها كم‌ عن‌ ذلك‌» و «اللهم‌ لاتَجعَل‌ قَبري‌ وَثَناً تُعبَد»، بدعت‌ مى‌شمارد.